

جان شیفته ای که توده ایها بر سر دفاع از انقلاب ۵۷ نهادند

گفتگوی قبلی ما با این قرار متوقف شد که در بخش بعدی، درباره نوع رابطه نوید و از جمله خود من با ملیون و مذهبی ها صحبت را شروع کنیم. برای اینکه به این وعده عمل کنم، همه سئوالات و توضیحاتی که درباره سازمان غیر علنی حزب و حضور نظامی ها در صفوف حزب توده ایران که در یک هفته گذشته رسیده را بگذاریم برای آینده. مخصوصا که ما در آینده خواهیم رسید به سالهای فاصله ۵۸ - ۶۱ و یورش به حزب و این دو مسئله خواه ناخواه در آنجا مطرح خواهد شد. دوستانی هم توصیه کرده اند کتاب قطور و ۱۲۰۰ صفحه‌ای با عنوان "حزب توده ایران از آغاز تا فروپاشی" و همچنین "کتابچه حقیقت" را بخوانیم. به اطلاع این دوستان هم می‌رسانم که نه تنها من، بلکه شما و دوستان دیگری که در راه توده مطلب می‌نویسند، این دو کتاب و دفترچه را با دقت خوانده و فیش برداری هم کرده اند تا در زمان مناسب به محتوای آنها هم بپردازیم. ضمن آنکه درباره کتابچه حقیقت در راه توده کتبی، همان زمان که منتشر شد و هنوز پیروز دوانی به قتل نرسیده بود مطلبی نوشته و موضع خود را در باره آن اعلام کردیم. در باره کتاب ۱۲۰۰ صفحه‌ای مورد اشاره هم اخیرا در راه توده مطلبی در باره آن نوشتیم که مقدمه بررسی های بعدی است. همینجا و قبل از آنکه گفتگو را شروع کنیم نکته ای را هم درباره برخی سایت های منسوب به چپ های جدید در دانشگاه ها و در میان نسل جدید چپ اشاره می‌کنم.

برخی از افرادی از این طیف از وقتی به زندان کوتاه مدت رفته و برگشته اند، سایت های خودشان را اختصاص به مطالبی داده اند که سئوال برانگیز است. این بازی ها را پیروز دوانی هم کرد و یا میدان دادند که بکند و سرانجام نیز، از آنجا که مسیرش با مسیر آقایان همسو نشد، کلکش را بدستور ذری نجف آبادی و محسنی آژه ای و سعید امامی کردند. این کتابچه بازی ها، ترفندهای کهنه ایست که شاید افرادی از دانشجویان منسوب به چپ تازه آن را کشف کرده باشند و یا برایشان کشف کرده باشند، اما برای ما بسیار کهنه و مندرس است. توصیه می‌کنم بجای تکرار صادقانه اشتباهات نسل چپ دهه ۴۰ که زیر علم تئوری های من درآوردی و به تاریخ پیوسته جان باختگان صادقی نظیر پرویز پویان و مسعود احمد زاده و حتی بیژن جزنی جمع شوند و یا به راهی بروند که پیروز دوانی رفت و یا به آن راه کشانده شوند، مطالعه و مرور تاریخ گذشته، تاریخ انقلاب ۵۷ و تفکر در باره آنها را برای مدتی در دستور خودشان بگذارند. در این باره هم شاید بعدها بیشتر صحبت کردیم. حالا برویم بر سر موضوعی که قرار است درباره آن صحبت کنیم.

- ارتباط با ملیون و مذهبیون، بعد از پیروزی انقلاب و یا در حقیقت نوع و شکل ارتباط هائی که از قبل از انقلاب توسط نوید وجود داشت و اینکه بعد از انقلاب این ارتباط ها چه سرنوشتی پیدا کرد.

بله. دقیقا. این خیلی طبیعی بود که بعد از پیروزی انقلاب و تاسیس جمهوری اسلامی، باد حکومت و قدرت به سمت بسیاری از خانه ها و محافلی بوزد که قبل از انقلاب تصور آن را هم نمی‌کردند. کسانی مانند علی اصغر حاج سیدجوادی هم که در حاکمیت و دولت بازرگان

جا نگرفته بودند در حاشیه این دولت قرار داشتند و به نوعی خود را سهیم در حکومت می دانستند. مثلا برادر ایشان شد وزیر دادگستری که هنوز هم در قید حیات است و یکی از شریف ترین چهره های ملی مذهبی ایران است. موضع گیری ها و اختلاف نظرات سیاسی و حکومتی هم شروع شد و این هم به نوع دیگری فضای ارتباط ها را متفاوت کرد. بویژه موضع گیری های مجاهدین خلق که یک نیروی مذهبی جدی بود و با دیگر نیروهای مذهبی از قبل از انقلاب گره خورده بود. ماجراهای تدارک انتخابات ریاست جمهوری و ورود به میدان پیش انتخاباتی ابوالحسن بنی صدر هم یک بخش دیگر در تاثیر گذاری در این ارتباط ها بود. ضمن آنکه حزب هم همانطور که قبلا گفتم از حالت برزخ بین کار علنی و مخفی در آمده و همه چیز در دفتر حزب متمرکز شده و درحال شکل گرفتن بود. سازمان نوید هم در میان همه این تحولات و فراز و فرودها هنوز شکل مشخص و جدید خود را نیافته بود و ما نمی دانستیم بالاخره تکلیف چیست؟ علنی می شویم؟ مخفی می مانیم؟

حالا برای نمونه برایتان می گویم. از حکومتی ها شروع می کنم. ریاست دفتر آیت الله طالقانی که تا قبل از سقوط شاه با مرحوم علی بابائی بود، به حاج "شانه چی" رسید، که پسرهایش هم در مجاهدین خلق بودند و هم در میان گروه های چپ تند رو و ماجراجو، و خودش هم از بازاری های قدیمی و بشدت مذهبی. بسیار هم نسبت به حزب ما موضع گیری منفی داشت. خود آیت الله طالقانی هم نه تنها شد عضو شورای انقلاب و تقریبا رئیس این شورا، بلکه با انتخاب قاطع مردم تهران شد عضو مجلس تدوین قانون اساسی. ترور آیت الله مطهری هم شرایط را بسیار امنیتی کرد و ارتباط ها از این نظر هم دشوارتر شد. دیگر مانند گذشته نمی شد سر را انداخت پائین و رفت خانه آقای طالقانی و با یک دق الباب ساده هم وارد اتاق ایشان شد و دیدار کرد. فاصله ها روز به روز جدی تر و بیشتر می شد. مرحوم علی بابائی ابتدا به بنی صدر نزدیک شد و بعد هم به حمایت از تیمسار مدنی در انتخابات ریاست جمهوری برخاست و حتی با جسارت کامل یک تنه اعلامیه ای نوشت و منتشر کرد.

تیمسار مدنی بدلیل آنکه افسر نیروی دریایی بود و مغضوب شاه و بازنشسته نیروی دریایی آن دوران، در جمهوری اسلامی استنادار خوزستان شد. ما از احوالات سیاسی تیمسار مدنی از قبل از انقلاب با خبر بودیم و بعد از انقلاب هم به همین. بنابراین نیازی به تماس سیاسی با علی بابائی برای ارتباط با تیمسار مدنی نبود. ماجرا هم اینگونه بود که تیمسار مدنی در زمان شاه، بعد از آنکه بدلیل شک و تردید ضد اطلاعات ارتش نسبت به شاه دوستی او از نیروی دریایی بازنشسته زودهنگام شد، در دانشگاه زاهدان تدریس می کرد. هفته ای یک بار یا دوبار با هواپیما می رفت زاهدان و در دانشگاه آنجا تدریس می کرد. در همان دوران سیاوش کسرایی هم برای تدریس در این دانشگاه دعوت شد.

- یعنی رفیق کسرایی در زمان شاه استاد دانشگاه بود؟

بله. این چیز خیلی عجیبی نبود و نیست. ایشان هم هفته ای یکبار برای تدریس به زاهدان می رفت و البته با تیمسار مدنی با هم می رفتند و با هم بر می گشتند. هرچه این رفت و آمد طولانی تر شد شادروان کسرایی بیشتر به خصلت های مثبت و ملی و میهن دوستانه تیمسار مدنی پی برد و در دیدارهایی که با من و هاتقی داشت در این باره صحبت کرد. ما، یعنی نوید، همان موقع ها و با استناد به نظرات سیاوش کسرایی گزارش مثبتی در باره او به رهبری حزب درخارج کشور دادیم. بعد از انقلاب هم که رهبری حزب به داخل کشور بازگشت، از جمله دیدارهای واقعا پرشماری که در خانه کسرایی و مادر همسر او به همت کسرایی ترتیب یافت، دیدار زنده یاد کیانوری با تیمسار مدنی بود. ارزیابی کیانوری نیز در باره او مثبت بود و این نظر حتی در موضع گیری هایی که در روزنامه مردم نسبت به او می شد منعکس بود. من خوب به یاد دارم که در جلسه چهار نفره (کیانوری، هاتقی، پرتوی و من) کیانوری در جریان تحلیل کارزار اولین انتخابات ریاست جمهوری و سمت گیری حزب

نسبت به کاندیداها و آماده شدن برای اعلام پشتیبانی از یکی از آنها - بنی صدر، جلال الدین فارسی، حسن حبیبی، احمد مدنی، صادق طباطبائی و شاید یکی دو نفر دیگر که الان یادم نیست- نظر مثبت خود را در باره مدنی با ما در میان گذاشت، ضمن آنکه از همان ابتدا با رئیس جمهور شدن بنی صدر مخالف بود. مخالفتش هم بدلیل خودبزرگ بینی، خودخواهی و اندیشه های سه جهانی او بود. اندیشه ای که چین و جهان سوم و اروپا را در برابر اتحاد شوروی وقت قرار میداد و در عمل همسوئی با سیاست جهانی امریکا علیه شوروی و تقویت جنگ سرد بود. بتدریج که به موعد رای گیری نزدیک شدیم، حزب نظر مثبت خود نسبت به مدنی را متوجه حسن حبیبی کرد که شخصیتی متین و بی جنجال بود. دوری از مدنی هم به دو دلیل بود. اول اینکه مشخص شد رهبری انقلاب - آیت الله خمینی - بشدت مخالف آنست که یک نظامی رئیس جمهور شود و دوم عملکردهای تند و خشن خود مدنی در خوزستان بود.

بهر حال، قصد من از این اشاره تحلیل اولین انتخابات ریاست جمهوری نبود، بلکه می خواستم بگویم ارتباط های پیش از انقلاب چگونه دستخوش تحول شد. مثل ارتباط با علی بابائی در خانه آیت الله طالقانی و یا بعنوان پل ارتباط ما (نوید) با ملی مذهبی ها و سید جوادی و دیگران و یا ملیونی نظیر تیمسار مدنی و یا علی اصغر حاج سید جوادی.

- این تغییر ارتباط ها شامل حال مسعود رجوی و یا رهبران مجاهدین خلق هم شد؟

مسئله مجاهدین خلق یک مسئله دیگری است و نوع رابطه با آنها هم نوع دیگری بود که بعدا برایتان خواهم گفت. خیلی مناسبات عجیبی بود. یعنی از یکسو آنها بشدت علیه حزب توده ایران موضع گرفته بودند، در عین حال که سیاستی بسیار شبیه به سیاست حزب ما در برابر انقلاب و رهبری آن و شخص آیت الله خمینی داشتند. حتی بصورت اغراق آمیز! در عین حال که ضد شوروی نبودند و حتی از نزدیکی جمهوری اسلامی به اتحاد شوروی وقت حمایت تلویحی می کردند، حزب ما را وابسته به اتحاد شوروی معرفی می کردند! مخالف سر سخت نزدیکی سازمان فدائیان خلق به حزب توده ایران بودند و اقلیت های درون این سازمان را با خود علیه این نزدیکی همسو کرده بودند و در عین حال خودشان طرفدار پیوند خوردن همه نیروهای مذهبی به مجاهدین خلق بودند. آنها خودشان را فاتح انقلاب می دانستند. تا آن حد که پیشنهاد سپرده شدن شهر و شهرداری تهران به مسعود رجوی از سوی شورای انقلاب را رد کردند و آن را کافی ندانستند. در یک چنین مناسباتی، من رابطه خودم را با حاج رضائی و محسن رضائی پسر او که در کنار مسعود رجوی قرار گرفته بود حفظ کرده بودم و آنها هم می دانستند من از جانب چه حزبی حرف می زنم و سخنان آنها را در کجا نقل خواهم کرد. بعدا مشروح تر در این ارتباط برایتان خواهم گفت.

بحث بر سر امکانات و ارتباط ها بود و تغییراتی که بعد از انقلاب پیش آمد. این خیلی طبیعی بود که زندانیان پرسابقه حزب که در رهبری قرار گرفته بودند، به دیدار هم بندگان مذهبی خود که در حکومت قرار گرفته بودند بروند و این دیدارها بتدریج جنبه سیاسی پیدا کرد. در حاشیه این تماس ها، برخی تماس ها هم از جانب من بصورت مستقل پیش برده می شد. برای مثال من در جریان تماس با مدرسه رفاه که مقر استقرار آیت الله خمینی قبل از سقوط شاه بود، با محمد منتظری در ارتباط قرار گرفتم و در همان اولین دیداری که بعنوان عضو شورای سردبیری روزنامه کیهان با او کردم، با گشاده روئی بسیار گفت که من همان هستم که وقتی به پاریس و به خانه آقای خمینی تلفن می کردی بنام "جعفری" خبرها را میدادم و ارتباط ها را وصل می کردم. گفت که در تدارک تاسیس یک سازمان سیاسی مسلح است برای صدور انقلاب و شرحی هم در این باره داد و این که هرچه زودتر باید در لبنان دفتر این سازمان را باز کرد. من شایق بودم بدانم نیروی این سازمان کجاست و کیست؟ و چرا به جای داخل کشور می خواهد در لبنان فعالیت کند؟ با خود او این را مطرح کردم و او هم برای ناهار دعوت کرد باهم برویم به دفتر این سازمان در ابتدای خیابان تخت طاووس یا تخت جمشید که

الان دقیق به خاطر ندارم و بااحتمال زیاد تخت جمشید بود. اسم سازمان هم فکر می کنم "ساتجا" بود. طبقه اول یکی از آپارتمان های مصادره شد سفره درازی پهن کرده بودند و ناهار هم آبگوشت بود. ۴۰ - ۵۰ نفری که اکثریت آنها واقعا نوجوان بودند و همه هم مسلح دور این سفره نشسته بودند. همه حرفشان رفتن به لبنان و جنگیدن بود.

بعدا بر سر اعزام این گروه ها به لبنان میان مرحوم بازرگان و محمد منتظری درگیری بسیار تندی شروع شد و آنقدر نزد آیت الله منتظری علیه محمد منتظری شکایت کردند که حتی آیت الله منتظری هم نسبت به تندروی های پسرش موضع گیری منفی کرد و او را فردی تندخو اعلام کرد. درحالیکه اینطور نبود. او سراپا شور و هیجان انقلابی بود و انسانی بسیار صادق. آنها از نسل اول انقلابیون مذهبی بودند که لبنان پایگاه انقلابی شان بود. در همین مورد، یعنی فعالیت های چریکی جوانان مذهبی ایران در لبنان و تماس گرفتن آنها با کیانوری در سالهای قبل از انقلاب هم برایتان حتما خواهم گفت. یکی از شگفت ترین و شنیدنی ترین ماجراهاست. مخصوصا درباره عباس زمانی یا ابوشریف که در زمان بنی صدر فرمانده سپاه بود.

محمد منتظری خودش برای من در باره آخرین فرارش از چنگ رژیم و رفتنش به لبنان گفت که نجف آباد اصفهان مرکز قاشق و چنگال سازی ایران بود و او هم خودش سالها شاگرد یکی از کارگاه های قاشق و چنگال سازی نجف آباد بوده است.

می گفت: در آن دوران من فتواها و بیانیه ها و سخنرانی های آقای خمینی را در نجف آباد و اصفهان و تهران پخش می کردم. خانه ما در غیاب آیت الله خمینی که در ایران نبود، دفتر ایشان بود و پدرم - آیت الله منتظری - رئیس تام الاختیار این دفتر. مدتی بود که احساس می کردم ساواک و شهربانی تعقیب می کنند. یک بعد از ظهر، اعلامیه ها را زدم زیر بغلم در زیر عبا و از خانه بیرون آمدم. سر کوچه دو پاسبان و یک لباس شخصی را دیدم که با هم پیچ می کنند. فهمیدم دارند می گویند خودش است. علاوه بر اعلامیه ها، تعدادی قاشق هم در جیبم داشتم که برای فروش ببرم به یک مغازه آشنا بدم. هنوز به سر کوچه نرسیده بودم که دو پاسبان و آن لباس شخصی داخل کوچه شدند و بطرف من آمدند. فهمیدم افتاده ام درتله. قاشق ها را زیر عبا آماده کردم و تا با آن سه نفر سینه به سینه شدم آنها را از همان زیر عبا بطرف دو پاسبان و آن لباس شخصی گرفته و گفتم تکان بخورید هر سه تا را به گلوله می بندم. آنها که فکر کرده بودند کلتی یا مسلسلی در زیر عبا دارم رنگ پریده چسبیدند به دیوار و من عقب عقب و درحالیکه قاشق ها را زیر عبا همچنان به سمت آنها نشانه رفته بودم از کوچه آمدم بیرون و فرار کردم. این فرار سر از مرز عراق در آورد و من رفتم نجف نزد آقای خمینی و بعد هم لبنان.

اوج درگیری محمدمنتظری و مهندس بازرگان هم بر سر دعوت سرگرد "جلود" نخست وزیر لیبی به تهران از روی سر دولت بازرگان بود که منجر به جنجال بر سر توقیف موقت هواپیما در فرودگاه و اسلحه کشی میان هواداران مسلح محمد منتظری و ماموران دولتی فرودگاه شد که بالاخره هم منتظری حرفش را پیش برد و جلود را به شهر آورد.

دیدار و آشنائی اولیه با انسان شریف و بزرگواری بنام ابوالقاسم سرحدی زاده هم از طریق محمد منتظری و در حقیقت با معرفی او آغاز شد. من از کیهان بازخیر شده و بیرون آمده بودم و محمد منتظری بعد از صحبت تلفنی با سرحدی زاده و معرفی من، گفت برو او را ببین، منتظر است. یک چاپخانه و یک روزنامه روی دست او مانده است و بلد نیستند با آن چه کنند. منظورش روزنامه و چاپخانه آیندگان بود که مدتی "بامداد" شد و بعد هم مصادره و حالا بنام "آزادگان" منتشر می شد اما بسیار ضعیف و ابتدائی. نه تکنیک داشت و نه محتوا. همه اش شعار بود.

تازه بنیاد مستضعفان بنا شده و سیل خانه و کارخانه و اموال شرکت و اموال شخصی و هرچه که فکرش را بکنید در آنجا ثبت شده و می شد. آن موقع رئیس این بنیاد علینقی

خاموشی بود که بعدها رئیس اتاق بازرگانی و از رهبران مؤتلفه اسلامی شد و معاون و همه کاره بنیاد ابوالقاسم سرحدی زاده بود. مثل فریره دور خودش می چرخید و با این و آن معترض و مدعی و متقاضی دیدار می کرد و کارها را راه می انداخت. روزنامه آیندگان و چاپخانه آن هم از جمله اموال مصادره شده و تحویل بنیاد مستضعفان شده بود. از همان اولین برخورد و اولین دیدار مهر او واقعا به دل من نشست و تا همین لحظه هم که با شما گفتگو می کنم این مهر همراه با احترامی عمیق در دل من باقی است. وقتی چند سال پیش آخرین عکس او را عصاب دست دیدم و شنیدم دچار حمله قلبی شده است، شاید به اندازه نزدیک ترین اطرافیانش افسوس خوردم. می گویند در آخرین دیداری که با آقای خامنه ای داشته از شدت ناراحتی ایست قلبی کرده است. ظاهرا یکی از گزارش های قتل و جنایت دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی و مجلس ششم را به توصیه مجلسیان که می دانستند او تا چه مرزی پای همراهی با خامنه ای و هاشمی رفسنجانی و قبل از آنها، آیت الله بهشتی ایستاده، او را همراه با آن گزارش تحقیقی نزد آقای خامنه ای می فرستند. در این گزارش نتیجه گرفته می شود که سرخ توطئه ها در بیت رهبری است و خامنه ای با عصبانیت می گوید "نگوئید بیت، یکباره بگوئید خود من" و بلند می شود و با تغییر می رود.

من در باره این مناسبات سرحدی زاده با دکتر بهشتی و خامنه ای و رفسنجانی برایتان بعدا خواهم گفت. البته نه از قول سرحدی زاده، چرا که او نگفت، بلکه از قول انسان شریف دیگری بنام "کاظم بجنوردی" که پا به پای سرحدی زاده ۱۴ سال در زندان شاه ماند. اتفاقا چهره دیگری که به او وصل شدم همین آقای کاظم بجنوردی بود، که گاهی با افسران توده ای حزب هم، در همان سال اول پس از انقلاب ملاقات می کرد، اما آن ملاقات ها بیشتر یادآوری دوران طولانی زندان مشترک و برخی تبادل نظرهای سیاسی بود. مناسباتی که من با او داشتم به گونه ای دیگر بود، اگر چه او نمی دانست من چه پیوندی با حزب دارم، اما حداقل می دانست من و نگاه من به اوضاع نگاه توده ایست.

- این ارتباط ها در رهبری نوید هماهنگ می شد؟

من برایتان گفتم که در این دوره ما هم در یک برزخ بودیم. گسترش ارتباط ها را به شاخه پرتوی داده بودند و در عین حال من و هاتفی حلقه های مرتبط با خودمان را بصورت مستقل حفظ کرده بودیم. حتی در یک مورد که من در واحد خودم موظف شدم کسانی را در خوزستان به امیرخسروی که مسئول حزبی آن منطقه شده بود وصل کنم، این کار بصورت غیر مستقیم انجام شد تا شبکه دست نخورده و تا تعیین تکلیف سازمان نوید باقی بماند. یعنی آقای امیرخسروی فقط میدانست که در فلان محل و در کنار یک کیوسک تلفن کسی را می بیند با یک اسم آشنائی یا رمز اعتماد، سپس آنها به ایشان در خوزستان کمک می کنند بی آنکه هویت سر حلقه آشکار شود. سر حلقه رابط هم در تهران بود و از رفقای بسیار خوب نوید در حلقه ارتباطی من که خوشبختانه سالم ماند. در همین دوران هاتفی عمدتا در دو عرصه نیروی خود را گذاشته بود. یکی تنظیم کتاب اسناد و دیدگاه ها که زنده یاد جوانشیر کارهای اولیه و فیش برداری هایش را کرده بود و در یک کارتن تحویل هاتفی داد تا او ویراستاری، تنظیم و آماده انتشار کند و در بخش دیگر هم نقد مواضع و سیاست های روز سازمان فدائیان خلق و مجاهدین خلق. در واقع آنچه در آن سالها در این دو عرصه در مطبوعات حزبی منتشر شد، به قلم هاتفی است. او هم حلقه های ارتباطی خودش را داشت و با آنها در ارتباط بود که بعدها مشخص شد از جمله سر حلقه های متصل به او شادروان فاطمه مدرسی (نوه اعدام شده آیت الله مدرس) و گیتی مقدم و سعید آذرنگ بودند که بعد ها باهم ازدواج کردند. آذرنگ در جریان قتل عام ۶۷ اعدام شد و گیتی مقدم چند سال پس از آزادی از زندان ۷ ساله و بسیار دشوار جمهوری اسلامی، بر اثر بیماری سرطان که با خود از زندان آورده بود به درود حیات گفت. و کسانی دیگر. من هم علاوه بر ارتباط با حلقه های نویدی خودم، سرگرم گسترش ارتباط هائی شدم که برایتان گفتم و در ادامه هم سر از کشور

لیبی در آوردم. در تمام این دوران، جلسات چهار نفره ای که گفتم یکشنبه ها بعد از ظهر تشکیل می شد و در همین جلسات اقداماتی در رابطه با ماجرای کودتای نوژه، **ماجرای دستگیری "محمدی" مامور ساواک شاهنشاهی** و مسئول کارگزاری شنود در سفارت اتحاد شوروی توسط تیم پرتوی که منجر به دستگیری و زندان ۳ ماهه او شد و همچنین کودتای طبس بررسی و سازماندهی شد. در همه این موارد مفصل تر برایتان خواهم گفت تا معلوم شود ما، یعنی حزب توده ایران چگونه به وظیفه انقلابی خود برای دفاع از انقلاب ۵۷ عمل کرد و صدها هزار نفر به شمول آیت الله خمینی و بسیاری همراهان و همکاران او را از قتل عام در جریان ۳ کودتا نجات داد. اینها باید گفته شود تا کسانی که امثال آقای رفسنجانی روزشمار انقلاب و جمهوری اسلامی منتشر می کنند و یا مانند آقایان ناطق نوری و مهدوی کنی و دیگران و دیگران کتاب خاطرات به سینه چاپ سپرده و می سپارند و یا کسانی مانند سردار محسن رضائی فرمانده کل و اسبق سپاه که حالا تئوری پرداز شده و یا آقای خامنه ای که با نشان دادن احمدی نژاد به همه، می گوید با حرف ها و شعارهای او به اول انقلاب بازگشته ایم و یا آقای رفیق دوست که مجری طرح حمله به حزب بود و حالا به پشت صحنه خزیده و یا محمدغرضی وزیر پست و تلگراف و پل ارتباطی با محافلی در انگلستان که او هم به پشت خیمه خزیده و دیگران و دیگران فکر نکنند باران آمده و همه ترک ها کور شده و دیگر کسی نیست که بگوید حزب توده ایران برای انقلاب و حفظ آن چه کرد و آنها با انقلاب و صادق ترین مدافعان آن چه کردند.

- حالا با این صحنه ای که جلوی ما باز شد، نمی دانیم از کدام قسمت ادامه بدهیم. ماجرای لیبی؟ بنیاد مستضعفان، جلسات چهار نفره، روزنامه آزادگان، محمد منتظری...؟

کم کم که می رویم جلو به همه این مسائل می رسیم. به این شرط که عجله نکنید و قبل از هر چیز به این نکته توجه داشته باشید که به برخی از این مسائل که مربوط به سازمان نوید و تشکیلات غیر علنی حزب است در کتاب هائی که منتشر شده و مبتنی است بر بازجویی های زیر شکنجه رهبری حزب در زندان اشاره شده اما با هدف ضد تبلیغ علیه حزب، قلب واقعیات و دگرگون جلوه دادن نتایج جان فشانی های توده ایها و تبلیغ آن به بعنوان سازمان جاسوسی و نفوذ و این مزخرفاتی که یک ریال هم ارزش ندارد، مگر برای آنها که در مهاجرت و یا احتمالاً در داخل کشور این مزخرفات را پرچم می کنند تا ضعف و زبونی و دو روئی خودشان را پنهان کنند. همان سیب های لک زده ای که با یک نسیم در مهاجرت از درخت حزب افتادند و یقین داشته باشید که زیر پای نسل و نسل های آینده توده ای له خواهند شد و اثری از آنها باقی نخواهد ماند. از این ها بزرگترش ریخت زمین و زیر پای جنبش توده ای و جنبش انقلابی مردم ایران له شد.

موافقم که با بنیاد مستضعفان و آشنائی با سرحدی زاده و روزنامه آزادگان ادامه بدهیم. در دومین دیداری که با سرحدی زاده داشتیم او که کاملاً در جریان مصادره کیهان و حوادث آن بود خواهش کرد به روزنامه آزادگان بروم و برای مدتی به آنها کمک کنم. من با ساختمان روزنامه آیندگان در خیابان جمهوری که حالا شده بود روزنامه آزادگان آشنا بودم. یکی از نزدیکان فکری سرحدی زاده و حزب ملل اسلامی سردبیر آزادگان شده بود. میرمحمد صادقی. همان روزها درگیر تامین کاغذ و کارگر چاپ هم بودند و به نوعی هم دارو دسته مولفه اسلامی از طریق علینقی خاموشی مخالف خط و مشی آن بودند و می خواستند خودشان دست بگذارند روی این روزنامه. درگیری های خطی و سیاسی میان قشر بندی های حکومتی می رفت که جدی بشود و یک سر آن مولفه اسلامی بود که مدعی تصاحب انقلاب بود، اما آقای خمینی بخوبی بال و پرشان را می چید و نمی گذاشت بلند نفس بکشند. بهرحال من برای مدتی در کنار میرمحمد صادقی قرار گرفته و بدون هیچ بحث و مذاکره سیاسی، صرفاً و بصورت حرفه ای کار روزنامه را پیش بردم. خبرنگاری، تیتراژی، خلاصه کردن و دیگر اصول کار که بشدت به آن نیازمند بودند زیرا آن چند نفری را که آورده بودند تا با

کمک آنها روزنامه آزادگان را منتشر کنند واقعا غیر حرفه ای بودند. البته آقای میرمحمد صادقی در هماهنگی با سرحدی زاده می دانست من مذهبی نیستم و خود من هم به هیچ وجه تظاهر به مذهبی بودن نمی کردم. هیچ وقت نکردم، مگر یک بار و آن هم به اصرار مرحوم حاج علی بابائی.

- بعد از انقلاب؟

الان دقیقا بخاطر ندارم که در فاصله رفتن شاه و سقوط رژیم او بود و یا بعد از سقوط شاه تا رفراندوم جمهوری اسلامی. فقط می دانم افطاری مفصلی مرحوم علی بابائی در خانه خودش که پشت حسینیه ارشاد واقع بود داده بود که بسیاری از مذهبیبون و بویژه ملی مذهبی ها بودند. از جمله آیت الله زنجانی که بعد از کودتای ۲۸ مرداد جبهه مقاومت در برابر کودتا را تشکیل داده بود و زندانی هم شد. بعد از افطار همه در تراس نسبتا بزرگ خانه به اقتدای آیت الله زنجانی به نماز ایستادند و من مانده بودم چه کنم که به توصیه مرحوم علی بابائی در صف ایستادم و نمازی را که از بچگی به یاد داشتم خواندم. آن افطار و آن نماز یک طرف و دیدن آیت الله زنجانی یک طرف دیگر. اسم او را بسیار شنیده بودم و بسیار خوشحال شدم که خودش را دیدم. تا آنجا که میدانم در همان چند سالی هم که در جمهوری اسلامی زنده بود، روحانی آزاده ای مانند آیت الله منتظری و آقای خاتمی و روحانیونی از این گروه باقی ماند. بعد که در یک هیات بزرگ تقریبا حکومتی از جمهوری اسلامی به لیبی رفتم، حتی این تظاهر را هم نکردم.

دولت لیبی برای سالگرد انقلاب و تشکیل دولت قذافی دعوت گسترده ای کرده بود و من از طرف روزنامه آزادگان و با توصیه سرحدی زاده و علی بابائی در این هیات قرار گرفتم. در همین هیات ملاحسنی امام جمعه کنونی اورمیه، کاظم بجنوردی و شماری از اعضای رهبری حزب جمهوری اسلامی و دولت و کانون های تازه شکل گرفته پیرامون جمهوری اسلامی هم حضور داشتند. در باره این سفر و دیدار با قذافی و نقش گروه های اولیه حزب الله ایران در هیات که بعدها هر کدام سرنوشت جداگانه ای پیدا کردند بعدا برایتان خواهم گفت. امروز و در این گفتگو فقط به دو نتیجه مهمی که این سفر برای من داشت اشاره می کنم. نخست، آشنائی مستقیم و از نزدیک با کاظم بجنوردی برادر زاده آیت الله بزرگ آسیدابوالحسن اصفهانی و بعد هم آشنائی بیشتر با جزئیات اختلافات آغاز شده در شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی. اختلافی که بتدریج باعث خیلی از جدائی ها در حاکمیت جمهوری اسلامی شد. از جمله دلخوری و جدائی سرحدی زاده از کاظم بجنوردی که با گذشت حوادث و مرور آنچه که از هر دو سو شنیدم، هر دو واقعیاتی را پیش بینی کرده بودند اما نتوانستند با هم بر سر این واقعیات به تفاهم برسند. کاظم بجنوردی بشدت مورد علاقه آیت الله بهشتی بود ولی خود بجنوردی تمایل به همکاری با بنی صدر داشت. آن موقع که ما همه با هم در لیبی بودیم، بجنوردی می دانست که از هر دو طرف کاندیدای دو مقام است. نخست وزیر در دوران ریاست جمهوری بنی صدر (پیشنهاد و نظر آیت الله بهشتی) فرماندهی سپاه (پیشنهاد بنی صدر). خود او بشدت منتقد ترکیب هیات رهبری حزب جمهوری اسلامی بود و عمدتا هم اعتراض به ترکیب بازاری آن داشت و ضمنا بشدت نگران سلطه قشریون مذهبی بود که در فدائیان اسلام و هیات های مؤتلفه اسلامی سراغ داشت و اینها در ترکیب رهبری حزب جمهوری اسلامی بودند! مثل بادامچیان، عسگراولادی، لاجوردی و دیگران. از حضور حسن آیت در رهبری حزب هم انتقاد داشت. نامه ای بعنوان استعفا نوشته و همه این نکات را توضیح داده بود و بعد از دادن این نامه به آیت الله بهشتی و ترک جلسه هیات سیاسی حزب، راهی سفر لیبی شده بود. آن سفر ۱۷ روز طول کشید و از جمله همراهان هیات که ساعت ها با آنها در ساحل تریپولی و بنغازی قدم زدیم و صحبت کردیم، علاوه بر کاظم بجنوردی و علی بابائی و دیگران، جلال گنجه ای و ابوزر ورداسبی بودند. هر دو از مریدان مسعود رجوی و عضو ارشد رهبری مجاهدین خلق. جلال گنجه ای روحانی جوان و بسیار خوش

سخنی بود و یا شاید هنوز هم هست، گرچه همچنان در کنار رجوی. ابوزر در عملیات فروغ جاویدان جان خود را بر سر یک ماجراجویی هولناک از دست داد. همان عملیاتی که پس از پایان جنگ با عراق آغاز شد و بهانه قتل عام زندانیان سیاسی نیز شد. تا آنجا که اطلاع دارم ورداسبی که فرماندهی یک گردان پیاده و یا تانک را برعهده داشت در حوالی قصر شیرین کشته شد. انسانی شریف و به همان اندازه تند و خشک و عصبی بود. نمی توانست زیاد راه برود زیرا در زندان های شاه بشدت شکنجه شده بود و کف پایش تحمل کفش و راهپیمائی را نداشت و به همین دلیل تمام سفر را با دمپائی پلاستیک تولیدی کشف ملی آمد و برگشت. در همان سفر و در همان قدم زدن های غروب در کنار ساحل دریا برای من محرز شد که مجاهدین در تدارک تغییر سیاست حمایت از آیت الله خمینی اند و کیش شخصیت رجوی بشدت تبلیغ شده و اثرات مخرب خود را تا سطح امثال جلال گنجه ای و ابوزر ورداسبی گذاشته است. پس از بازگشت از لیبی یکبار گنجه ای برای ناهار مرا دعوت کرد که ورداسبی هم بود. در واقع خواستند گفتگوهای کنار ساحل دریا در لیبی را در تهران دنبال کنیم. با آنکه فاصله بازگشت از لیبی تا آن مهمانی ناهار شاید دو تا سه هفته بیشتر طول نکشیده بود، برای من کاملا آشکار شد که آنها شدیدتر از آنچه در لیبی احساس کردم، از سیاست اولیه مجاهدین خلق در برابر انقلاب و رهبری آن فاصله گرفته اند و جای بحث هم نبود. اساسا برای بحث هم نرفتم و آنها هم سر بحث و قانع کردن من را نداشتند زیرا حدس می زدند به کجا وصل هستم و آنچه می گویم چه ارتباط با سیاست جاری حزب توده ایران دارد.

حدسم درست بود، زیرا آنها نه تنها از من، بلکه از جمع، از خیلی های دیگر بتدریج فاصله گرفتند و رفتند به خانه های تیمی و شد آنچه که بر سر دهها و صدها جوان پرشور و انقلابی آن سالها، نظیر ورداسبی در کنار قصر شیرین آمد و ترور و انفجاری و اعدامی که بخش اعظم سرنوشت انقلاب را رقم زد و شد آنچه امروز شاهدش هستیم. این مسائل را من همیشه با هاتفی مطرح می کردم و حتی یکبار با هم به دیدار سرحدی زاده در خانه اش هم رفتیم. ماه رمضان بود و برای افطار رسیدیم و گفتگو تا پاسی از شب ادامه یافت. همه گفتگوی آنشب هم بر سر انقلاب و نحوه دفاع از آن بود. بعدهم بصورت طبیعی درجلسات چهار نفره آن ها را مطرح می کردم و اگر نظری جمع داشت و یا توصیه ای کیانوری داشت مطرح می کرد. همه سئوالات را از همین بخش لیبی و ارتباط های جدید جمع کنید تا دفعه دیگر با آنها گفتگو را ادامه بدهیم.

راه توده ۱۹۱ ۲۵,۰۸,۲۰۰۸